



مادکس و جامعی
ملدن امروزی

ناصر روستایی

تئوری های مارکس در مورد سرمایه داری در جامعه مدرن امروزی و بینش های ارزشمندی را در مورد تضادها و نابرابری های ذاتی ارائه می دهند که در سیستم اقتصادی سرمایه داری، تحلیل او از ماهیت استثمارگرانه سرمایه داری به درستی تفاوت فزاینده ی ثروت بین طبقات بورژوازی و پرولتاریا در جامعه معاصر را توصیف می کند. امروزه، شرکت ها شاهد سطوح بی سابقه ای از انباشت سود هستند، در حالی که بخش قابل توجهی از جمعیت برای برآوردن نیازهای اساسی تلاش می کنند. گزاره ی مارکس مبنی بر اینکه سرمایه داری ناگزیر به ناآرامی های اجتماعی و مبارزه طبقاتی می شود، به طور فزاینده ای مناسب می شود. علاوه بر این، شناخت مارکس از بیگانگی ناشی از کالایی شدن کار، در میان اقتصاد گیگ امروزی و ترتیبات کاری متزلزل، که در آن افراد اغلب فاقد احساس تحقق یا هدف در شغل خود هستند، صادق است. بنابراین، بدیهی است که ایده های مارکس برای درک و نقد پویایی های موجود در جامعه مدرن، و اصرار برای تغییر سیستمی برای کاهش بی عدالتی های اجتماعی و اقتصادی، حیاتی باقی می ماند.

مقدمه ای بر نظریه های مارکس و ارتباط آنها در جامعه مدرن

کارل مارکس، یکی از بانفوذترین متفکران قرن نوزدهم، مقدمات نقد جامع سرمایه داری را فراهم و چشم اندازی برای جامعه ای عادلانه ارائه کرد. علیرغم این واقعیت که نظریه های او بیش از 150 سال پیش فرموله شد، ارتباط ایده های مارکس هنوز در جامعه مدرن قابل مشاهده است. در این جا برخی

از نظریه‌های کلیدی مارکس را بررسی می‌کنم که ارتباط مستمر آنها را امروزه برجسته می‌کند.

نظریه بیگانگی مارکس، علیرغم گذشت زمان، از زمان شکل‌گیری آن، همچنان در اقتصاد امروز مطرح است. بینش انتقادی در مورد ماهیت کار و تأثیر آن بر افراد در جوامع سرمایه‌داری ارائه می‌دهد.

تئوری بیگانگی مارکس در محیط کار مدرن باقی می‌ماند. او استدلال می‌کرد که در نظام سرمایه‌داری، کارگران از محصولات کارشان جدا شده‌اند، که منجر به احساس ناتوانی و بیگانگی می‌شود. این مفهوم به ویژه در اقتصاد گیگ امروزی، که در آن کارگران اغلب وظایف تکه‌تکه‌ای را بدون احساس روشنی از انجام یا مالکیت انجام می‌دهند، مرتبط است. علاوه بر این، تمرکز ثروت در دست چند نخبه سرمایه‌دار، بیگانگی را تداوم می‌بخشد، زیرا کارگران احساس می‌کنند که به حاشیه رانده شده و از فرآیندهای تصمیم‌گیری طرد شده‌اند.

درک مفهوم بیگانگی مارکس، که به بیگانگی افراد از کار و محصولات آن در یک سیستم سرمایه‌داری اشاره دارد، بسیار مهم است. این بیگانگی به دلیل کالایی شدن کار اتفاق می‌افتد، جایی که کار به وسیله‌ای صرف بقا تبدیل می‌شود تا یک فعالیت ذاتی رضایت‌بخش. در اقتصاد جهانی شده کنونی ما، این احساس بیگانگی هنوز به اشکال مختلف مشهود است.

یکی از جنبه‌های بیگانگی که امروزه ادامه دارد، تقسیم کار است. مارکس استدلال کرد که جوامع سرمایه‌داری کار را به وظایف تخصصی تقسیم نموده و درک کارگران از کل فرآیند تولید را محدود می‌کنند. این تقسیم منجر به جدا شدن از محصول نهایی می‌شود، زیرا کارگران صرفاً بخش

کوچکی از آن را بدون دیدن نتیجه نهایی مشارکت می‌دهند. این وضعیت را می‌توان در بخش‌هایی مانند تولید مشاهده کرد، جایی که کارگران ممکن است بدون هیچ‌گونه ارتباطی با محصول نهایی، مسئولیت کارهای تکراری در خطوط مونتاژ را بر عهده داشته باشند.

وجه دیگر بیگانگی در از دست دادن کنترل بر وسایل تولید نهفته است. مارکس تأکید کرد که در یک نظام سرمایه‌داری، کارگران مالک ابزار تولید نبوده و بنابراین مطیع بورژوازی هستند که سرمایه را کنترل می‌کنند. این فقدان مالکیت و کنترل بر کارشان باعث می‌شود، کارگران احساس ناتوانی کنند و از ثمره‌ی کارشان جدا شوند. این موضوع امروزه همچنان رایج است، زیرا بسیاری از کارکنان نفوذ محدودی بر تصمیمات اتخاذ شده در سازمان خود دارند که اغلب تابع سبک‌های مدیریتی از بالا به پایین است.

مارکس اظهار داشت که بیگانگی در جدایی کارگران از هموعان خود نیز آشکار می‌شود. جوامع سرمایه‌داری به جای همکاری، رقابت را تقویت می‌کنند و کارگران را در جستجوی فرصت‌های بهتر در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. این باعث تشدید فردگرایی و کاهش پیوندهای اجتماعی در بین کارگران شده و جایی که کار موقت و قراردادی اغلب افراد را منزوی نموده و حس هویت جمعی و هدف مشترک را از بین می‌برد.

تئوری بیگانگی مارکس همچنان برای کاهش ارزش نیروی کار قابل استفاده است. در جوامع سرمایه‌داری که با حداکثر کردن سود هدایت می‌شوند، کار کالایی می‌شود و به هزینه‌ای صرف تقلیل می‌یابد. در نتیجه، کارگران می‌توانند احساس بی‌ارزشی و بی‌نیازی کنند، که منجر به احساس بی‌ارزشی و غیرانسانی شدن در محل کار می‌شود. این موضوع در شرایط کاری

نامطمئن دیده می‌شود، جایی که کارگران اغلب در معرض دستمزدهای پایین، قراردادهای ناپایدار و امنیت شغلی اندک هستند. علاوه بر این، نظریه از خود بیگانگی مارکس تأثیر مصرف‌گرایی بر افراد در اقتصاد سرمایه‌داری را برجسته می‌کند. او استدلال می‌کند که دنبال کردن بی‌وقفه کالاها، چرخه‌ای از میل و نارضایتی را تداوم می‌بخشد، که در آن افراد از نیازهای واقعی خود و جنبه‌های معنادار زندگی جدا می‌شوند. این دیدگاه در جامعه مصرف‌محور امروزی صادق است، جایی که فشار دائمی برای به دست آوردن دارایی‌های مادی شده و منجر به تداوم بیگانگی شود. پیشرفت در فناوری نیز ابعاد جدیدی از بیگانگی را معرفی کرده است. با ظهور اتوماسیون و هوش مصنوعی، بسیاری از کارگران می‌ترسند که با ماشین‌ها جایگزین شوند و احساس امنیت شغلی و ارزش فردی آنها را بیشتر از بین ببرد. اتوماسیون فرآیندهای مشارکت آنها به طور فزاینده‌ای از طریق فناوری میانجیگری می‌شود و بیگانگی را تداوم می‌بخشد. علاوه بر این، نظریه بیگانگی مارکس را می‌توان در مورد پدیده «جهانی شدن» به کار برد. همانطور که تولید به طور فزاینده‌ای جهانی می‌شود، کارگران در کشورهای توسعه یافته می‌توانند احساس کنند از استثمار و رنجی که کارگران در کشورهای در حال توسعه متحمل شده‌اند، بی‌ارتباط هستند. این جدایی به فقدان همبستگی و همدلی در بین کارگران در مقیاس جهانی کمک می‌کند و اثرات بیگانه‌کننده‌ی سرمایه‌داری را تقویت می‌کند. علاوه بر این، بیگانگی را می‌توان در بی‌ثباتی فزاینده‌ی ترتیبات کاری نیز مشاهده کرد. با افزایش اقتصاد گیگ و رواج فزاینده کار قراردادی و موقت، افراد اغلب فاقد شغل و مزایای پایدار می‌شوند که این بی‌ثباتی شغلی می‌تواند

احساس ناامنی، ناتوانی و بیگانگی را در میان کارگران تشدید کند، کارگرانی که با عدم اطمینان دائمی در مورد آینده اقتصادی خود مواجه هستند.

در نتیجه، نظریه بیگانگی مارکس اهمیت خود را در اقتصاد امروز حفظ کرده است. تقسیم کار، از دست دادن کنترل بر ابزار تولید، فردگرایی، کاهش ارزش کار، مصرف گرایی، پیشرفت تکنولوژیک، جهانی شدن، و بی ثباتی ترتیبات کار، همگی به تداوم بیگانگی در جوامع سرمایه‌داری کمک می‌کنند. با شناخت و اذعان به این چالش‌های جاری، می‌توان به سمت یک نظام اقتصادی انسان محورتر و عادلانه‌تر تلاش کرد.

نظریه مارکس در مورد مبارزه طبقاتی همچنان در درک پویایی‌های اجتماعی معاصر مرتبط است. او استدلال می‌کرد که جامعه به دو طبقه متخاصم، پرولتاریا و بورژوازی، با منافع متضاد تقسیم می‌شود. در شرایط امروزی، شکاف ثروت فزاینده و نابرابری افسارگسیخته درآمد، تنش‌های طبقاتی را تشدید کرده است. این را می‌توان در ظهور جنبش‌های پوپولیستی در سطح جهانی مشاهده کرد، زیرا جوامع به حاشیه رانده شده علیه نخبگان اقتصادی بسیج می‌شوند. تحلیل مارکس چارچوبی برای درک این مبارزات و تشویق تلاش‌ها برای رسیدگی به بی‌عدالتی‌های اجتماعی را فراهم می‌کند.

حوزه دیگری که تئوری‌های مارکس همچنان در جامعه مدرن مرتبط هستند، نقد او از شیوه تولید سرمایه‌داری است. او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری ذاتاً به بحران‌هایی مانند رکود اقتصادی و بی‌ثباتی مالی منجر می‌شود. بحران مالی جهانی سال 2008 و رکود متعاقب آن، نقص‌های ذاتی

در سیستم سرمایه‌داری را برجسته و خطرات مرتبط با بازارهای غیرقابل تنظیم و حرص و آز شرکت‌های بزرگ را آشکار کرد. نقد مارکس از سرمایه‌داری به عنوان یادآوری نیاز به مقررات قوی برای جلوگیری از چنین حوادث ویرانگری است.

علاوه بر این، نظریه کالایی شدن مارکس در عصر مصرف‌گرایی بسیار قابل اجرا است. او مدعی بود که سرمایه‌داری روابط اجتماعی را به مبادلات اقتصادی تبدیل می‌کند و روابط انسانی را به مبادله کالا تقلیل می‌دهد. این مفهوم در جامعه مدرن مشهود است، جایی که پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی از داده‌های شخصی درآمدزایی می‌کنند و تعاملات بین فردی توسط منافع تجاری میانجی‌گری می‌شود. کالایی شدن روابط و تجربیات اغلب اصالت و عمق پیوندهای انسانی را تضعیف کرده و منجر به احساس سطحی‌نگری و از خود بیگانگی می‌شود.

نظریه‌ی ایدئولوژی مارکس، عملکرد قدرت و سلطه را در جامعه معاصر روشن می‌کند. او استدلال می‌کند که طبقه حاکم ایدئولوژی مسلط را کنترل می‌کند، آگاهی عمومی را شکل می‌دهد و وضعیت موجود را تداوم می‌بخشد. این مفهوم هنوز در جامعه مدرن از طریق نمایش رسانه‌ها از روایت‌های خاص و گفتمان غالبی که در خدمت منافع نخبگان حاکم است، قابل مشاهده است. درک چگونگی عملکرد ایدئولوژی به افراد اجازه می‌دهد تا دیدگاه انتقادی را توسعه دهند و روایت‌های غالب را به چالش بکشند، در نتیجه تغییرات اجتماعی را تقویت کنند.

علاوه بر این تئوری ها، دیدگاه مارکس از کمونیسم به عنوان جایگزینی برای سرمایه داری اهمیت خود را حفظ می کند. دیدگاه او از جامعه‌ای بی طبقه، که در آن کارگر به طور جمعی سازماندهی می شود، همچنان آرزومند و مطلوب است. مسائل تداوم نابرابری درآمد، فقر و استثمار نیاز به یک سیستم جایگزین را نشان می دهد که رفاه جمعی را بر انباشت سود اولویت می دهد. علاوه بر این، مفهوم ارزش اضافی مارکس همچنان در بحث های پیرامون دستمزد عادلانه و استثمار کارگران طنین انداز است. او استدلال می کند که در نظام سرمایه داری، کارگران از طریق کارشان ارزش بیشتری نسبت به دستمزد دریافت می کنند و مازاد (ارزش اضافی) توسط سرمایه داران تصاحب می شود. این استثمار امروزه نیز رواج دارد، همانطور که با عرق فروشی ها، شیوه های ناعادلانه کار، و شکاف دستمزدهای روزافزون نشان می دهد. شناخت ماهیت استثماری ارزش اضافی برای دفاع از جبران خسارت عادلانه و حقوق کار بسیار مهم است.

بحران محیطی که امروز با آن روبرو هستیم، زمینه دیگری را فراهم می کند که تئوری های مارکس همچنان مرتبط هستند. مارکس رابطه مخرب بین سرمایه داری و محیط زیست را برجسته کرد، زیرا انگیزه مداوم برای کسب سود، استخراج و بهره برداری بی وقفه از منابع طبیعی را تشویق می کند. بحران آب و هوا و متعاقب آن تخریب محیط زیست، نیاز به ارزیابی مجدد الگوهای تولید و مصرف، همسو با فراخوان مارکس برای برقراری رابطه پایدارتر و هماهنگ تر با طبیعت تاکید می کند.

تأکید مارکس بر کنش جمعی و همبستگی در جهت یابی چالش های اجتماعی معاصر حیاتی است. او معتقد بود که پرولتاریا به عنوان یک طبقه متحد، قدرت سرنگونی نظام سرمایه داری را دارد. این مفهوم اهمیت بسیج جمعی و پتانسیل تغییر تحول آفرین را به ما یادآوری می کند. در شرایط امروزی، جنبش های مردمی مانند مبارزه برای عدالت نژادی، کنشگری آب و هوا، و جنبش های کارگری همچنان تجسم دیدگاه مارکس هستند.

نقد مارکس از سرمایه داری و مفاهیم کلیدی آن

مارکس، به دلیل نقد سرمایه داری، مشهور است. در این بخش، مروری بر نقد مارکس از سرمایه داری و مفاهیم کلیدی آن ارائه خواهیم کرد. توجه به این نکته بسیار مهم است که تحلیل مارکس از سرمایه داری پیچیده و چندوجهی است و بنابراین، بحث جامع نیاز به تعمق اساسی دارد. با این حال، من سعی خواهم کرد خلاصه ای از نکات اصلی را ارائه دهم.

نقد مارکس از سرمایه داری عمدتاً از این باور ناشی می شود که این سرمایه ذاتاً به نابرابری و استثمار اجتماعی می انجامد. به عقیده مارکس، نقص اساسی سرمایه داری تضاد ذاتی بین طبقه سرمایه دار (بورژوازی) و طبقه کارگر (پرولتاریا) است. او استدلال می کند که سرمایه داری، جامعه طبقاتی را ایجاد می کند که در آن ابزار تولید در مالکیت خصوصی است و نیروی کار لازم برای تولید به عنوان یک کالا فروخته می شود. مارکس معتقد بود این کالایی شدن کار، به سرمایه داران اجازه می دهد تا با استخراج ارزش اضافی از کار طبقه کارگر و تداوم نابرابری های اقتصادی، طبقه کارگر را استثمار کنند.

مارکس مفهوم فetišیسم کالایی را به عنوان یک جنبه حیاتی سرمایه‌داری معرفی کرد. به عقیده مارکس، در جوامع سرمایه‌داری، فرآیندهای درگیر در تولید کالاها مبهم می‌شوند و ارزش این کالاها به جای ارزش ذاتی آنها به تبادل پذیری آنها نسبت داده می‌شود. به عبارت دیگر، مارکس استدلال می‌کند که سرمایه‌داری سیستمی را ایجاد می‌کند که در آن اشیا و کالاها دارای ارزش ذاتی تلقی می‌شوند که اغلب منجر به ایجاد خواسته‌های کاذب و دیدگاهی مخدوش از روابط انسانی می‌شود.

مارکس همچنین بحران‌های دوره‌ای سرمایه‌داری در تولید بیش از حد و مصرف کم را نقد کرد. او معتقد بود که سرمایه‌داری به دلیل تضادهای ذاتی بین انباشت سرمایه و کاهش قدرت خرید توده‌ها، ناگزیر به بحران اقتصادی منجر می‌شود. مارکس استدلال می‌کند که از آنجایی که سرمایه‌داران به دنبال به حداکثر رساندن سود از طریق کاهش دستمزد هستند، همزمان قدرت خرید طبقه کارگر را کاهش می‌دهند و منجر به وضعیتی می‌شود که کالاها بیش از حد تولید می‌شوند، اما به دلیل تقاضای ناکافی فروخته نمی‌شوند.

مبارزه طبقاتی یکی دیگر از مفاهیم محوری در نقد مارکس از سرمایه‌داری است. مارکس تاریخ را سلسله‌ای از مبارزات طبقاتی می‌داند که پرولتاریا در نهایت بورژوازی را سرنگون و جامعه‌ای بی‌طبقه را تأسیس می‌کند. او توضیح داد که تضادهای ذاتی سرمایه‌داری، مانند استثمار و از خود بیگانگی، شرایط را برای بسیج توده‌ای و انقلاب ایجاد می‌کند؛ پرولتاریا به قدرت جمعی خود

پی خواهند برد و علیه بورژوازی قیام خواهند کرد و در نهایت، منجر به استقرار نظم سوسیالیستی خواهد شد.

منتقدان نقد مارکس از سرمایه‌داری اغلب استدلال می‌کنند که او ظرفیت سرمایه‌داری برای اصلاح و انطباق را دست کم می‌گیرد. آنها به سیاست‌ها و مقررات سوسیال دمکراتیکی که در جوامع سرمایه‌داری برای کاهش نابرابری و استثمار اجرا می‌شوند اشاره می‌کنند. با این حال، مارکس معتقد بود که این اصلاحات صرفاً تناقضات اساسی سرمایه‌داری را می‌پوشانند و به عنوان تسکین دهنده‌های موقتی عمل می‌کنند که هرگز نمی‌توانند مسائل ذاتی آن را به طور واقعی حل کنند.

نقد مارکس از سرمایه‌داری بر این باور است که به نابرابری اجتماعی، استثمار و از خود بیگانگی می‌انجامد. مفاهیم کلیدی زیربنای نقد او شامل از خود بیگانگی، فетиشیسم کالایی، بحران‌های ادواری و مبارزه طبقاتی است. در حالی که تحلیل مارکس از سرمایه‌داری مورد انتقاد و بازتفسیرهای ظریف قرار گرفته است، کار او همچنان به شکل دادن گفتمان در مورد سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی ادامه داده و بینش‌هایی را در مورد عملکرد جوامع سرمایه‌داری و امکانات جایگزین ارائه می‌دهد.

بررسی وضعیت کنونی جامعه سرمایه‌داری

سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی و اجتماعی به روش غالب سازماندهی جوامع در سراسر جهان تبدیل شده است. اگرچه اغلب به دلیل پتانسیل آن برای ارتقای رشد اقتصادی و آزادی فردی تحسین می‌شود، اما

بررسی انتقادی وضعیت فعلی جامعه سرمایه‌داری ضروری است. در این بخش قصد دارم جنبه‌های مختلف سرمایه‌داری از جمله نابرابری ثروت، استثمار کارگران، تخریب محیط‌زیست و کالایی‌سازی روابط انسانی را تحلیل کنم، تا تصویری جامع از وضعیت کنونی آن ترسیم شود.

یکی از بارزترین مسائل در جامعه سرمایه‌داری، نابرابری فراگیر ثروت است. شکاف بین افراد معدودی از ثروتمندان و بسیاری از افراد فقیر به سطح هشدار رسیده است، به طوری که 1 درصد دارای بخش قابل توجهی از ثروت جهانی هستند. این تمرکز ثروت نه تنها شکاف‌های اجتماعی را تداوم می‌بخشد، بلکه فرصت‌های تحرک اجتماعی-اقتصادی را نیز محدود می‌کند، زیرا دسترسی به آموزش و مراقبت‌های بهداشتی با کیفیت به طور نامتناسبی به سمت نخبگان ثروتمند منحرف می‌شود.

علاوه بر این، سرمایه‌داری استثمار را ایجاد می‌کند. در تعقیب به حداکثر رساندن سود، برخی از شرکت‌ها با پرداخت دستمزدهای پایین، انکار شرایط کار منصفانه، و مانع‌تراشی در چانه‌زنی دسته جمعی، کارگران را استثمار می‌کنند. این استثمار، به طور نامتناسبی بر جوامع به حاشیه رانده شده تأثیر می‌گذارد و چرخه‌های فقر و بی‌عدالتی سیستمی را تداوم می‌بخشد. وضعیت کنونی سرمایه‌داری، نیازمند تعهد عمیق‌تر به شیوه‌های کار اخلاقی و توزیع عادلانه ثروت برای اعتلای کارگران و ترویج عدالت اجتماعی است. یکی دیگر از پیامدهای بزرگ جامعه سرمایه‌داری تأثیر آن بر محیط زیست است. پیگیری رشد بی‌پایان اقتصادی اغلب به تخریب محیط زیست از طریق فعالیت‌هایی مانند جنگل‌زدایی، آلودگی و استخراج بیش از حد

منابع منجر می‌شود. این اقدامات به تغییرات آب و هوا کمک می‌کند و تهدیدات جدی برای زندگی انسانی در جامعه‌ی امروزی است. سرمایه‌داری علاوه بر استثماری‌های مادی، تمایل به کالایی کردن روابط انسانی نیز دارد. در پی کسب سود، شرکت‌ها اغلب تمایلات و احساسات مصرف‌کنندگان را دستکاری می‌کنند و ارتباطات انسانی را به معاملات صرف تقلیل می‌دهند. رواج تبلیغات و مصرف‌گرایی در جامعه امروزی باعث تداوم فرهنگ منفعت شخصی و تضعیف ارتباط واقعی انسانی می‌شود. علاوه بر این، سرمایه‌داری فرهنگ رقابت و فردگرایی را ایجاد می‌کند که می‌تواند تأثیرات مخربی بر سلامت و رفاه روانی داشته باشد. فشار به موفقیت مداوم و جمع‌آوری ثروت می‌تواند منجر به استرس، اضطراب و فرسودگی شغلی شود.

تحلیل نابرابری درآمد و تمرکز ثروت در سرمایه‌داری مدرن

نابرابری درآمد و تمرکز ثروت به دلیل عوامل متعددی مانند جهانی شدن، پیشرفت‌های تکنولوژیکی و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، موضوعات غالب در سرمایه‌داری مدرن هستند. این پویایی‌ها منجر به افزایش شکاف بین فقیر و غنی شده است و نگرانی‌هایی را در مورد عدالت اجتماعی و ثبات اقتصادی ایجاد کرده است. هدف من بررسی علل و پیامدهای نابرابری درآمد و تمرکز ثروت و همچنین راه‌حل‌های بالقوه برای کاهش اثرات منفی آن است.

یکی از عوامل اصلی نابرابری درآمد، جهانی شدن است. در حالی که جهانی شدن منجر به افزایش وابستگی متقابل اقتصادی و گسترش تجارت بین المللی شده است، همچنین رقابت را تشدید کرده است که منجر به جابجایی

شغل و رکود دستمزد برای گروه های خاصی از کارگران شده است. صنایعی که به نیروی کار با مهارت کمتر نیاز دارند، تمایل دارند به کشورهای با دستمزد پایین تر نقل مکان کنند و بسیاری از کارگران در کشورهای توسعه یافته برای یافتن مشاغل پایدار و با درآمد مناسب با مشکل مواجه شوند.

پیشرفت های تکنولوژی نیز نقش مهمی در نابرابری درآمد ایفا کرده است. اتوماسیون و هوش مصنوعی جایگزین کارگران در بخش های مختلف شده است که منجر به دو قطبی شدن مشاغل و واگرایی دستمزدها شده است. کارگران بسیار ماهر که می توانند با فناوری های جدید سازگار شوند و با آنها کار کنند، اغلب از افزایش بهره وری و دستمزدهای بالاتر سود می برند. با این حال، کارگران با مهارت کم پشت سر گذاشته شده و باعث تشدید اختلاف درآمد می شود.

علاوه بر این، تصمیمات سیاستی به تمرکز ثروت در میان افراد مرفه کمک کرده است. سیاست های مالیاتی که به نفع ثروتمندان است، مانند کاهش مالیات برای افراد پردرآمد، تلاش های توزیع مجدد درآمد را تضعیف می کند. این سیاست ها اغلب رشد اقتصادی را بر توزیع عادلانه ثروت اولویت می دهند که منجر به تمرکز نامتناسب ثروت در میان صدک های بالای جامعه می شود.

پیامدهای نابرابری درآمد و تمرکز ثروت چندوجهی و گسترده است. برای افراد و جوامع، نابرابری می تواند تحرک اجتماعی را محدود کند، زیرا کسانی که در سرزمین های محروم متولد می شوند با موانع بیشتری برای دسترسی به آموزش و مراقبت های بهداشتی با کیفیت روبرو هستند. علاوه بر این، نابرابری درآمد می تواند به قطبی شدن سیاسی و ناآرامی اجتماعی منجر

شود، زیرا محرومان احساس بی عدالتی می‌کنند و مشروعیت نظام های سیاسی و اقتصادی را زیر سوال می‌برند.

در سطح اقتصادی، نابرابری درآمد می تواند مانع رشد و ثبات اقتصادی بلندمدت شود. وقتی ثروت در دست عده معدودی متمرکز می‌شود، قدرت خرید اکثریت را محدود می‌کند و در نتیجه تقاضای مصرف کننده کاهش می‌یابد. این کاهش تقاضا می‌تواند توسعه اقتصادی را خفه کند و چرخه‌ی رشد اقتصادی پایین را تداوم بخشد. علاوه بر این، تمرکز ثروت می‌تواند به شیوه های سرمایه‌گذاری سوداگرانه و بی ثباتی مالی منجر شود، زیرا ثروتمندان به دنبال به حداکثر رساندن بازده خود بدون مشارکت در سرمایه گذاری مولد هستند.

رسیدگی به نابرابری درآمد و تمرکز ثروت نیازمند حل جامع و ساختاری و بنیادی است. ابتکارات آموزش و توسعه مهارت برای اطمینان از اینکه کارگران برای انطباق با تقاضاهای در حال تغییر بازار کار مجهز هستند، حیاتی هستند. دولت‌ها همچنین می‌توانند سیاست‌های مالیاتی تصاعدی را اجرا کنند که توزیع عادلانه ثروت را ترویج نموده و خدمات عمومی و برنامه‌های رفاهی را تأمین می‌کند.

مارکس و ادبیات سرمایه داری

آثار کارل مارکس تأثیر عمیقی بر جهان، به ویژه در زمینه تئوری اجتماعی و اقتصادی داشته است. یکی از حوزه‌هایی که می‌توان ایده‌های مارکس را

دید، در دنیای ادبیات، به‌ویژه ادبیات سرمایه‌داری است. از طریق بررسی انتقادی آثار ادبی مختلف، می‌توانیم به روش‌هایی بپردازیم که نظریه‌های مارکس ادبیات سرمایه‌داری را به چالش می‌کشد.

1. رئالیسم ادبی و سرمایه داری:

رئالیسم ادبی، ژانری که در زمان ظهور سرمایه داری ظهور کرد، زمینه مناسبی را برای کشف تلاقی ایده‌ها و ادبیات مارکس فراهم نمود. نویسندگانی مانند چارلز دیکنز و امیل زولا نابرابری‌های اجتماعی تداوم یافته توسط سرمایه داری را به تصویر کشیده و سیستم‌های استثماری را نقد کردند. آثاری مانند «انتظارات بزرگ» و «ژرمینال» مبارزات طبقه کارگر را روشن کرده و تضادهای جامعه سرمایه داری را آشکار می‌کند.

2. بیگانگی و بیگانگی در ادبیات:

مفهوم بیگانگی مارکس، یا بیگانگی افراد از ثمره کارشان، اغلب در ادبیات سرمایه داری مشهود است.

بیگانگی موضوع اصلی ادبیات است که به بررسی گسست اجتماعی، اقتصادی و روانی بین افراد و جامعه می‌پردازد. تئوری بیگانگی مارکس نشان می‌دهد که در یک جامعه سرمایه داری، کارگران به طور فزاینده‌ای از محصولات کار خود، همکاران خود و حتی طبیعت انسانی خود جدا می‌شوند. این احساس عمیق از خودبیگانگی، یک موتیف تکرارشونده در آثار ادبی متعدد است.

در ادبیات، مفهوم بیگانگی اغلب از طریق شخصیت‌هایی به تصویر کشیده می‌شود که احساس می‌کنند از محیط اطراف خود جدا شده‌اند و از احساس

انزوای اجتماعی رنج می برند. این افراد از دست دادن عاملیت و فردیت را تجربه می کنند و خود را در دام روال های غیرانسانی و یکنواخت می یابند. برای مثال، در رمان «یادداشت هایی از زیرزمین» اثر فئودور داستایوفسکی، قهرمان داستان این بیگانگی را تجسم می دهد، در حالی که زندگی خود را در انزوا و جدایی از جامعه ای که از آن نفرت دارد، می گذراند.

علاوه بر این، بیگانگی در ادبیات می تواند فراتر از قلمرو اجتماعی گسترش یابد و واگرایی روانی و عاطفی تجربه شده توسط شخصیت ها را در بر گیرد. این قطع ارتباط درونی اغلب توسط نویسندگان برای به تصویر کشیدن اثرات مخرب بیگانگی مورد تاکید قرار می گیرد. رمان معروف فرانتس کافکا «مسخ» به وضوح این بیگانگی روانی را نشان می دهد، چرا که «گرگور سامسا» قهرمان داستان، دستخوش دگرگونی فیزیکی به حشره ای غول پیکر شده و کاملاً از خانواده و جامعه اش جدا می شود. ترسیم چنین از خودبیگانگی نشان دهنده نقد گسترده تری از اثرات غیرانسانی مدرنیته و سرمایه داری است.

در «گتسبی بزرگ» اثر اف. اسکات فیتزجرالد، شخصیت هایی که در حاشیه رفاه هستند، احساس عمیقی از جدایی و سرخوردگی را تجربه می کنند. این تصویر با این تصور مارکس طنین انداز می شود که سرمایه داری افراد را از انسانیت خود بیگانه می کند. مارکس استدلال می کرد که چنین بیگانگی از توزیع نابرابر ثروت و قدرت در جوامع سرمایه داری ناشی شده و جایی که نیازهای عده قلیلی بر نیازهای عده زیادی بیشتر است.

3. کالایی شدن هنر و فرهنگ:

کالایی شدن هنر و فرهنگ از نظر مارکس، به فرآیندی اشاره دارد که طی آن بیان هنری و محصولات فرهنگی به کالاهایی تبدیل می شوند که می توانند در بازار سرمایه داری خرید و فروش شوند. در نظام سرمایه داری، همه جنبه های زندگی انسان به ابژه های ارزش مبادله ای تبدیل شده و انگیزه های سودجویی را هدایت می کنند. به عبارت دیگر، در سرمایه داری، همه چیز، از جمله هنر و فرهنگ، تابع نیروهای بازار می شود و ارزش پولی به آن اختصاص می یابد. این فرآیند هنر و فرهنگ را به کالا تبدیل می کند و ارزش آن ها صرفاً با ظرفیت تولید سود تعیین می شود، نه ارزش ذاتی یا اهمیت اجتماعی. در این زمینه، هنر و فرهنگ ارزش ذاتی خود را از دست می دهند و به ابزار دیگری برای انباشت ثروت سرمایه داران تبدیل می شوند. تبدیل هنر به یک کالا همچنین منجر به یکسان سازی و استانداردسازی محصولات فرهنگی می شود که به جای نمایش خلاقیت یا نقد اجتماعی واقعی، ذائقه انبوه را تامین می کند. علاوه بر این، تاکید سرمایه داری بر حقوق مالکیت فردی مالکیت اشتراکی را تضعیف می کند و ذهنیتی را پرورش می دهد که در آن خلاقیت تابع قابلیت تجاری است. بنابراین، به عقیده مارکس، کالایی شدن هنر و فرهنگ منعکس کننده تضاد ذاتی بین سودجویی و رهایی بیان هنری است.

مارکس از کالایی شدن هنر و فرهنگ انتقاد می کند، زیرا معتقد است که این امر منجر به از خود بیگانگی هنرمندان و تولید آثاری می شود که صرفاً برای به حداکثر رساندن سود است. در نظام سرمایه داری، هنرمندان اغلب مجبور به خلق آثاری می شوند که از نظر تجاری موفق هستند، به جای اینکه به آنها اجازه دهند دیدگاه هنری واقعی خود را بیان کنند. خلاقیت

های هنری دیگر به خاطر بیان شخصی یا انتقاد اجتماعی ساخته نمی شوند، بلکه بیشتر برای فروش و تولید سود ساخته می شوند. در نتیجه از معنا و اهمیت واقعی هنر کاسته شده و میراث فرهنگی جوامع، کالایی می شود و اصالت و ارتباط اجتماعی خود را از دست می دهد.

علاوه بر این، مارکس استدلال می کند که کالایی شدن هنر و فرهنگ نابرابری اجتماعی را تشدید می کند. در نظام سرمایه داری، دسترسی به هنر و فرهنگ اغلب محدود به کسانی است که توانایی پرداخت آن را دارند. قیمت هنر، مانعی برای افراد متعلق به طبقات اجتماعی-اقتصادی پایین تر ایجاد می کند و حضور و فرصت های آنها را برای درگیر شدن با بیان هنری محدود می کند. این یک شکاف فرهنگی را تداوم بخشیده و سلسله مراتب اجتماعی موجود را تقویت می کند. مارکس معتقد است که هنر و فرهنگ باید برای همه اعضای جامعه بدون توجه به وضعیت اقتصادی آنها قابل دسترسی باشد و از آن لذت ببرند، زیرا آنها نقشی اساسی در شکل دادن به آگاهی جمعی و ارتقای انسجام اجتماعی دارند.

4. نقد سرمایه داری:

یکی از انتقادات اصلی ادبیات سرمایه داری از دیدگاه مارکس، ترویج فردگرایی است. ادبیات سرمایه داری اغلب فردی خودساخته را رمانتیک نموده و با تلاش و اراده خود به موفقیت می رسد. با این حال، مارکس استدلال می کند که این تصور عوامل ساختاری را که به نابرابری کمک می کنند نادیده می گیرد. به عقیده مارکس، سرمایه داری شکاف طبقاتی ایجاد می کند که در آن بورژوازی از کار پرولتاریا به نفع خود استثمار می کند.

ادبیات سرمایه داری با تمرکز بر داستان های موفقیت فردی، توجه را از مسائل سیستمی که این شکاف طبقاتی را تداوم می بخشد، منحرف می کند. نقد دیگری که مارکس مطرح کرد این است که ادبیات سرمایه داری، سودجویی را بر ارزش ها و روابط انسانی ترجیح می دهد. منتقدان ادبی مارکسیست استدلال می کنند که ادبیات سرمایه داری اغلب انسان ها را به کالا تقلیل می دهد و ارزش آن ها را بر اساس سهم اقتصادی شان به جای انسانیت ذاتی شان ارزیابی می کند. این کالایی شدن افراد، فردیت آنها را محو می کند و هویت آنها را به شغل یا موقعیت اجتماعی-اقتصادی آنها تقلیل می دهد. ادبیات سرمایه داری به جای کاوش در پیچیدگی های روابط و عواطف انسانی، تمایل به ترویج فرهنگ مصرف گرای سطحی دارد.

ادبیات اغلب به عنوان بستری برای ابراز انتقاد از سرمایه داری عمل کرده است. رمان «جنگل» اثر آپتون سینکلر، رمانی پرمعنا که شرایط استثمارگرانه در صنعت بسته بندی گوشت را افشا می کند، نه تنها به عنوان یک اثر هنری، بلکه به عنوان نقدی بر ساختارهای اقتصادی سرمایه داری عمل می کند. توصیف های واضح سینکلر از شرایط غیرانسانی کار، نقص های ذاتی سرمایه داری را برجسته می کند.

5. ظهور ادبیات دیستوپیایی:

ادبیات دیستوپیایی را می توان از دریچه نظریات مارکس در مورد مبارزه طبقاتی و از خود بیگانگی مشاهده کرد. به عقیده مارکس، دیستوپیا در نتیجه ی سیستم سرکوبگر سرمایه داری به وجود می آید، جایی که طبقه حاکم، طبقه کارگر استثمار نموده و منجر به احساس ناامیدی، تفرقه و

غیرانسانی شدن در میان توده ها می‌شود. این موضوع معمولاً در ادبیات دیستوپایی دیده می‌شود، جایی که نویسندگان جامعه‌ای آینده را به تصویر می‌کشند که با کنترل تمامیت‌خواه، نابرابری اجتماعی و از دست دادن آزادی فردی مشخص می‌شود.

به عنوان مثال، در کتاب «۱۹۸۴» جورج اورول، رژیم استبدادی حزب بر هر جنبه‌ای از زندگی حکومت می‌کند، و محیطی سرکوبگر ایجاد کرده که در آن شهروندان دائماً تحت نظارت هستند و از حریم خصوصی خود محروم می‌شوند. این تصور، منعکس کننده نقد مارکس از تمایل بورژوازی برای حفظ کنترل و قدرت بر پرولتاریا است. به طور مشابه، «دنیای جدید شجاع» آلدوس هاکسلی، جامعه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن مردم از نظر ژنتیکی مهندسی و مشروط شده‌اند تا به اهداف خاصی خدمت کنند، که بیانگر انسان‌زدایی از افراد در یک جامعه سرمایه‌داری است. این آثار ادبیات دیستوپایی به عنوان داستان‌های هشداردهنده عمل کرده و نشان دهنده اهمیت مبارزه با چنین سیستم‌های ظالمانه تأکید می‌کند.

6. زیبایی‌شناسی خشونت و سرمایه‌داری:

در درک زیبایی‌شناسی خشونت و سرمایه‌داری از نظر مارکس، بررسی نقد او از نظام سرمایه‌داری بسیار مهم است. مارکس استدلال می‌کند که سرمایه‌داری به دلیل ساختار بنیادی خود، خشونت و استثمار را ذاتاً تداوم می‌بخشد. به گفته‌ی او، بورژوازی، که ابزار تولید را در اختیار دارد، برای حفظ قدرت خود بر طبقه کارگر، از خشونت استفاده می‌کند. این خشونت نه تنها فیزیکی بلکه اقتصادی است، زیرا بورژوازی پرولتاریا را استثمار کرده و دستمزد ناچیزی برای آنها فراهم می‌کند و در عین حال از ارزش اضافی آنها سود

می‌برد. به گفته مارکس، این پویایی‌های ظالمانه به زیبایی‌شناسی خشونت در سرمایه‌داری کمک می‌کند، زیرا این سیستم از طریق اجبار و سلطه بر طبقه کارگر حفظ می‌شود. بنابراین، زیبایی‌شناسی سرمایه‌داری در تعقیب بی‌وقفه سود و انباشت ثروت است که به قیمت سعادت انسان و عدالت اجتماعی تمام می‌شود.

«برت ایستون الیس» شخصیتی را به تصویر می‌کشد که در حالی که تجسم افراط‌های سرمایه‌داری دهه 80 است، افراط به اعمال سادیستی می‌کند. این نقد به جذابیت انحرافی جامعه سرمایه‌داری می‌پردازد، که اغلب خشونت را کالایی نموده و پیامدهای آن را پنهان می‌کند.

7. نقش مبارزه طبقاتی در ادبیات:

در تئوری مارکسیستی، مبارزه طبقاتی نقش اساسی در درک ادبیات دارد. به گفته مارکس، جوامع متشکل از طبقات اجتماعی متضاد هستند: بورژوازی که مالک ابزار تولید است و پرولتاریا که کار خود را به بورژوازی می‌فروشد. این طبقات در تضاد دائمی بر سر توزیع ثروت و قدرت هستند که در نهایت ساختار اجتماعی و اقتصادی یک جامعه را شکل می‌دهند. در ادبیات، مبارزه طبقاتی اغلب به عنوان یک نیروی محرکه برای توسعه داستانی و موضوعی عمل کرده و تنش‌های اجتماعی و پویایی قدرت را که بین طبقات مختلف به وجود می‌آید، نشان می‌دهد.

مبارزه طبقاتی به اشکال مختلف در سراسر ادبیات منعکس می‌شود و خود را از طریق باورها، کنش‌ها و تعاملات شخصیت‌ها نشان می‌دهد. شخصیت‌های طبقه پرولتاریا غالباً به‌عنوان به‌حاشیه رانده، سرکوب‌شده و

استثمار شده به تصویر کشیده می‌شوند، در حالی که شخصیت‌های طبقه بورژوازی به‌عنوان ممتاز و مسلط به تصویر کشیده می‌شوند. با بررسی این پویایی‌ها، به بینش‌هایی در مورد بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های رایج در جامعه دست می‌یابند. ادبیات از طریق نمایش مبارزه طبقاتی نه تنها بستری برای ابراز ناراضی‌های اجتماعی فراهم می‌کند، بلکه آگاهی را در مورد نیاز به تغییر و انقلاب اجتماعی افزایش می‌دهد. مارکس معتقد بود که هدف نهایی مبارزه طبقاتی از بین بردن تمایزات طبقاتی و ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر برابری و همکاری است و از طریق ادبیات می‌توان این ایده‌ها را به شیوه‌ای قدرتمند و در دسترس بررسی و حمایت کرد.

8. تصور جنسیت در ادبیات سرمایه‌داری:

مارکس در بررسی جنسیت در ادبیات سرمایه‌داری، دیدگاهی را ارائه می‌کند که پیوند پیچیده بین سرمایه‌داری و ساختن نقش‌ها و هنجارهای جنسیتی را آشکار می‌کند. به عقیده مارکس، شیوه تولید سرمایه‌داری نابرابری‌های جنسیتی را تداوم می‌بخشد و سلطه مردسالارانه رایج در جامعه را تقویت می‌کند. این امر از طریق کالایی شدن کار زنان آشکار می‌شود، زیرا زنان اغلب مجبور به انجام کارهای خانگی بدون مزد هستند، در حالی که مردان بر نیروی کار مزدبگیر تسلط دارند. در ادبیات سرمایه‌داری، مفهوم جنسیت به‌عنوان محصول نظام سرمایه‌داری، پیوند تنگاتنگی با استثمار طبقه کارگر، و به‌عنوان وسیله‌ای برای حفظ نظم اجتماعی موجود به تصویر کشیده می‌شود.

مارکس استدلال می‌کند که سیستم سرمایه داری از پرولتاریا با بیگانگی آنها از فرآیند تولید استثمار می‌شوند و این امر ذاتاً با ساختن نقش‌های جنسیتی مرتبط است. در ادبیات سرمایه داری، زنان اغلب به عنوان محصور در حوزه خانگی به تصویر کشیده می‌شوند که وظیفه آنها کار باروری و مراقبتی بدون دستمزد است که به حفظ نظام سرمایه داری کمک می‌کند. این کار بدون دستمزد، که اغلب دیده نمی‌شود و کمتر بها داده می‌شود، در خدمت بازتولید و پر کردن نیروی کار است و طبقه سرمایه‌دار را قادر می‌سازد تا به طور مداوم ارزش اضافی را از طبقه کارگر استخراج کند. ادبیات سرمایه‌داری با نشان دادن زنان به‌عنوان ثانویه و تابع مردان، ساختارهای قدرت مردسالارانه‌ای را که در خدمت منافع طبقه حاکم است، تداوم می‌بخشد. از این رو، مفهوم جنسیت در ادبیات سرمایه‌داری، همانطور که از طریق چارچوب مارکسیستی تحلیل می‌شود، راه‌هایی را برجسته می‌کند که در آن جنسیت به‌طور پیچیده با سرمایه‌داری در هم تنیده شده و در خدمت حفظ نظم اجتماعی استثمارگرانه است.

9. سرمایه داری و شکل‌گیری هویت:

در نقد مارکس از سرمایه داری، او استدلال می‌کند که سرمایه داری نقش مهمی در شکل‌گیری هویت‌های فردی و اجتماعی ایفا می‌کند. به عقیده مارکس، سرمایه داری جامعه‌ای مبتنی بر طبقات ایجاد می‌کند، جایی که هویت افراد بر اساس رابطه آنها با وسایل تولید شکل می‌گیرد. او معتقد بود که بورژوازی که صاحب ابزار تولید است، قدرت را در دست دارد و بر کارگر، مسلط است.

مارکس معتقد است که در سرمایه داری، افراد به کالاهای صرف تقلیل می یابند و از ماهیت واقعی خود به عنوان انسان جدا می شوند. نظام سرمایه داری افراد را مجبور می کند که نیروی کار خود را برای بقای خود بفروشند و احساس عزت و منزلت خود را از بین می برد. این بیگانگی، بیشتر هویت آنها را متلاشی می کند، زیرا آنها از فرصت برای ابراز پتانسیل کامل و خلاقیت خود محروم می شوند. مارکس استدلال می کند که این بیگانگی به روابط افراد با دیگران گسترش می یابد، زیرا سرمایه داری رقابت را تقویت می کند و به جامعه ای منجر می شود که در آن ارتباطات انسانی اساساً بر اساس منافع شخصی است.

علاوه بر این، مارکس استدلال می کند که سرمایه داری نابرابری های اجتماعی را تشدید نموده و آگاهی کاذب را در میان پرولتاریا ایجاد می کند. سرمایه داری با طبقه بندی جامعه به طبقات متمایز، حس هویتی را برای هر طبقه ای پرورش می دهد که مبتنی بر رابطه آنها با وسایل تولید است. بورژوازی که ثروت و ابزار تولید را کنترل می کند، هویتی را ایجاد می کند که حول محور سلطه و انباشت سود است. از سوی دیگر، پرولتاریا خود را طبقه کارگر معرفی می کند که برای بقا به کار خود متکی است. مارکس پیشنهاد می کند که این آگاهی طبقاتی برای تحقق استثمار و انقلاب نهایی پرولتاریا علیه نظام سرمایه داری بسیار مهم است.

10. امکانات مقاومت و جایگزین:

مارکس معتقد است که امکاناتی برای مقاومت و جایگزینی برای نظام کنونی وجود دارد. مارکس استدلال می کند که ماهیت استثمار سرمایه داری یک

مبارزه طبقاتی بین بورژوازی که مالک ابزار تولید است و پرولتاریا که نیروی کار خود را می‌فروشد، ایجاد می‌کند. با این حال، مارکس اشکال مختلفی از مقاومت را نیز شناسایی می‌کند که می‌تواند از این سیستم نابرابر ناشی می‌شود. یک احتمال، اقدام جمعی است، جایی که کارگران برای خواستار دستمزد بهتر و بهبود شرایط کار متحد می‌شوند. شکل دیگر مقاومت ایجاد نهادهای جایگزین مانند تعاونی‌ها است که در آن کارگران به طور جمعی سود کار خود را مدیریت کرده و به اشتراک می‌گذارند.

کنش جمعی نقش مهمی در نظریه مقاومت مارکس دارد. او معتقد است که پرولتاریا با سازماندهی خود و استفاده از قدرت جمعی خود می‌تواند با استثمار مبارزه کند. برای مثال، تشکیل اتحادیه‌های کارگری به کارگران اجازه می‌دهد تا با کارفرمایان برای بهبود دستمزد و شرایط کار مذاکره کنند. کارگران با گرد هم آمدن به عنوان یک گروه می‌توانند بر سرمایه‌داران فشار وارد نموده و توزیع عادلانه‌تری از منابع ایجاد کنند. مارکس استدلال می‌کند که حل و فصل مبارزه طبقاتی در دست پرولتاریا است، که باید فعالانه درگیر کنش جمعی برای به چالش کشیدن و دگرگونی نظام سرمایه‌داری حاکم باشد.

مارکس همچنین بر اهمیت نهادهای جایگزین در مقاومت در برابر سرمایه‌داری تأکید می‌کند. او ایجاد تعاونی‌ها را جایگزین مناسبی برای شیوه تولید سنتی سرمایه‌داری می‌داند. در یک تعاونی، کارگران به طور جمعی مالک و مدیریت ابزار تولید هستند و اطمینان حاصل می‌کنند که سود بین همه اعضا تقسیم می‌شود. تعاونی‌ها با حذف مالکیت خصوصی سرمایه و جایگزینی آن با مالکیت اشتراکی، ماهیت استثمار سرمایه‌داری را به

چالش می‌کشند. مارکس معتقد است که تأسیس تعاونی‌ها در نهایت می‌تواند به جامعه‌ای بی‌طبقه منجر شود، جایی که کارگران بر کار خود کنترل داشته باشند و از ثمرات تولید خود لذت ببرند.